

«عجب انرژی و انگیزه‌های دارد؟»

تابستان ۱۳۵۹ بود، بعد از انقلاب و پس از جدا شدن از سازمان، زمانی که فوج فوج خبرنگار و فیلم‌ساز و روزنامه‌نگار و روشنفکران و اندیشمندان و فیلسوفان، انگشت حیرت به دهان، به ایران سرازیر می‌شدند تا بلکه از کار این ملت سر در بیاورند.

این سخن یکی از این فرانسوی‌ها بود، درباره شخصی که برای دیدن و سبک و سنگین کردن‌اش از آن طرف دنیا تا خیابان ری، کوچه آب منگل پایین آمده بود.

اروپایی‌ها بیشتر کنجکاو بودند بدانند این چه ملتی است که اینگونه ناگهان جهان و جهانیان را در حیرت فرو برده است. کسانی که در برابر ارتش تا دندان مسلح شاه، قوی‌ترین و پیشرفته‌ترین کشور منطقه این چنین سینه سپر کرده بودند. به روایت خبرگزاری‌های خارجی «سینه لُخت در برابر تانک و مسلسل» یادآور بهار پراک و مقاومت لهستانی‌ها در برابر تانک‌های ارتش شوروی!

حالا یکی از این انسان‌ها را در برابر خود می‌دید که در کوچه آب منگل در خیابان ری پایین شهر تهران با فروتنی چهار زانو روی زمین نشسته، فروتن و بی ادعا، بی هیچ نگاهبان و محافظ، بی هیچ تشریفات، بی هیچ توپ و تانک و مسلسل، در خانه‌ای نیمه آجری، نیمه خشتی کوچک و محقر در برابر او نشسته و با حافظه‌ای نیرومند، شخصیتی قابل اعتماد و اندیشه‌هایی مستقل و ویژه خود به پرسش‌های او پاسخ می‌دهد.

به گمانم پاسخ خود را یافته بود و حیرت خود را این چنین بیان کرد: «عجب شوری در سر دارد این آدم». «عجب انرژی و انگیزه نیرومندی دارد» این انسان! به عنوان یکی از آحاد میلیونی که ژاندارم منطقه را به زیر کشیدند. سری پر شور، با تحصیلات و تجربه‌های عالی در یک شرکت نفتی آمریکایی به نام «لاوان»، سرپرست اکتشاف و استخراج در خلیج فارس با منشی‌های کارآمد و زیبا. هیچ کس گمان نمی‌کرد عضو یک سازمان انقلابی زیر زمینی باشد که بعدها در جریان یک عملیات مسلحانه هر دو چشم، یک دست تا آرنج و یک انگشت دست دیگر و همسر و عشق جوانی خود را از دست داد.

با این حال هنوز به دنبال کار خود نمی‌رفت، هنوز می‌خواهد بقیه زندگی خود را در راه انقلاب فدا کند. کاری که تاکنون کرده کافی نبود، می‌خواهد باقیمانده اعضای خود را هم بدهد تا این ملت روی خوشی، آرامش و سعادت ببیند!

این فرانسوی روشنفکر جوابی یافته بود اما ده‌ها پرسش دیگر در مقابلش ظاهر شده بود؛ و درباره این ملت، تاریخ‌اش، مذهب‌اش، باورهاش و ...

پرسش‌هایی که میشل فوکو، فیلسوف مشهور فرانسوی و ستاره جوانان روشنفکر ایران و جهان در همان ایام درباره آن انقلاب را چنان دچار پرسش‌های عمیق فلسفی کرده بود که همزمان به ایران آمده و تحلیلی باورنکردنی از این نوع انسان در حال زایش ارائه داده بود.

انسانی که با گذشت پنجاه سال از آن واقعه اکنون در غزه در هر لحظه متولد و به خاک سپرده می‌شود. انسانی که دست کم از چشم مهندس میثمی در کربلا متولد شده بود. تولدی ادامه‌دار و هستی بخش. این داستان سر دراز دارد، گویی تا بشر هست، هربار انسان طراز نوین از میان درد و رنج پا به جهان می‌گذارد.^۱

^۱. «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ». (آیه ۴ سوره بلد).